



رباعی و بن‌مایه‌ی ساختاری آن

این بحر وجود - آمده بیرون از نوبت
هر کس سخنی از سر سودا گمت.

کس نیست که این گوهر تحقیق نمفت
ز آثاروی که هست کس نمی‌داند گفت

خیام

یادداشت

پیش از آغاز و بنیاد نهادن هر گونه زمینه‌ای برای جستار و داوری یا افشاندن و پراکندن تخم سخنی شتاب زده و نابه‌هنگام، درباره‌ی ریشه و بن‌مایه‌ی ساختاری این نام - رباعی - و نیز پیشینه‌ی مه‌زده و فرورفته در تاریکی‌اش، با آن همه پیچ و خم‌های ریز و درشت دستوری که برایش گفته و نوشته‌اند - و نمی‌دانیم که آن‌ها را از کجا آورده و چگونه درهم آمیخته‌اند و یا چرا چنین کرده‌اند؟ - نیاز به آن داریم که نخست در پیرامون و سپس درباره‌ی این نمونه‌ی سرشناس و پرآوازه‌ی زبان پارسی و نیز برای روشن‌گری و شناخت هر چه بیش‌تر و نزدیک شدن تنگاتنگ با آن، گامی - اگر چه کوتاه - به پیش بگذاریم و دیدمان خود را تا آن‌جا که می‌شود، به یاری و برپایه‌ی آن توانمند و استوار سازیم. و بدین‌سان - با آن‌که نمی‌توان هیچ‌گاه به پاسخی همه‌کس‌پذیر در پژوهش‌هایی این چنین دست یافت - به گونه‌ای راه را برای خویش و نگاه در پرسش پیچیده‌ای که به این واژه‌ی ویژه داریم و نیز دوستان آن این گونه زمینه‌ها هموارتر گردانیم. تا از دید خود نکتند ناخواسته و نایسته، سخنی ناپیراسته گفته یا نوشته باشیم. و نیز امید آن را هم به همراه سپاس بسیار در دل می‌پرورانیم که دوست‌داران و رهسپاران فرزانه‌ی این راه، هر گونه ره‌یافت و ره‌گشایی - اگر چه تلخ یا شیرین - در این زمینه و گستره داشته باشند، با بهترین گواه‌هایی که در دست و اندیشه خویش دارند، به ما بگویند یا در دید همگان بگذارند تا شاید راستی‌ها بیشتر روشنی بگیرد. و ما همه نیز از آن برخوردار گردیم و سپاس گزار.

سرآغاز

در پیرامون رباعی و خاست‌گاه آن تاکنون پژوهش‌هایی والا و خواندنی، از سوی پژوهندگان و دانش‌وران ایرانی و بیگانه، به گونه‌هایی گوناگون هم‌چون بررسی کوتاه یا بلند، دفتر جداگانه و... برای دوست‌داران این شیوه و رشته از هنر شاعری، بسیار به انجام رسیده و آماده گردیده که هر کدام خود به تنهایی رهنمونی ارزنده و رسا در این راستا برای خوانندگان آن است. از آن دست است - در این چند ساله - کار «دکتر شفیع کدکنی»^(۱)... راستی را که نگاهی است گیرا به این پدیده‌ی ریشه‌مند ایرانی. هم‌چنین است کار «دکتر سیروس شمیس»^(۲) که - با همه‌ی کاستی‌ها و بیسی‌هایش - از دیدگاه‌های گونه‌گون، هر چه درباره‌ی رباعی نوشته شده است در آن می‌توان یافت. پیش از این‌ها نیز نوشتارها و بررسی‌هایی جانانه و اندیشمندانه از سوی بزرگانی هم‌چون «استاد جلال همایی»^(۳)، «صادق هدایت»^(۴) و... و... دیده و خوانده‌ایم.^(۵) اما آن‌چه که پیش‌تر از این‌ها در دسترس داریم، نوشته‌ی پراح «شمس‌الدین

محمد بن قیس رازی «است که بی گمان از نگاه نزدیکی به سرچشمه های نخستین و کهن، و هم چنین دیرسالی آن، نوشتاری است سترگ و بزرگ و در خور ستایش و در جایگاه خود کاریست یگانه و بی همتا. (۶) و باید گفت و پذیرفت که در روی هم همه ی اینها هر یک با تیزنگری ها و با شیوه و روش ویژه ی خودشان، ما را از پراکندگی، درگیری و پرداختن به پهنه های دیگر این پدیده ی یکتایی نیاز می کنند. و به ما این زمان و دست مایه را می دهند که بتوانیم بدون کوچک ترین راه بندان و بر خود هموار کردن هیچ گونه رنجی، برای آماده ساختن زیر مایه و پیش نما و هم چنین راه گشایی های آغازین این خواسته، به آن چه که تنها در این گذار، آهنگ آن را کرده و به آن چشم داریم، نزدیک تر شویم؛ و پای بسته ی هیچ گونه سخن خستگی زا و دور و دراز و جدا از دیدگاه خود نشده و در دام چاله های همیشه در پیش این دسته از بررسی ها به بند نیفتاده و گرفتار نشویم.

جای بسی شادی و خوشنودی است که همه ی این بزرگان نیز - چه دور و چه نزدیک - یک دل و یک زبان و بی هیچ گمانی، بر این باور داشت و ویژه پای فشرده اند که این گونه از سروده ها - به هر گویش و زبانی که گفته شده باشد - ریشه ای ایرانی و سخت کهن و پای مند داشته و همه ی دیگران این پدیده ی والا و پرکشش را از گنجینه ی پر بار هنر آفرینان این سرزمین باستانی - که گستره ی پهناور سروده های دل نشین و زیباست - به وام گرفته و از آن برای نشان دادن اندیشه های باریک و شیوای خود، بهره های بسیار برده و توان هنری خود را آزموده اند... و این سخن به راستی که درست است و استوار.

اکنون پیشینه ی رباعی برای نزدیک شدن و پی جویی هر چه بیش تر به دیدگاهی که در این ره گذار آهنگ دست یابی آن را کرده ایم، نیاز مندیم که به گونه ای گذرا به درون مایه ی برخی یادگارها و نوشتارهایی که می توانند پایه و بنیاد استوار کارمان و هم چنین دستور و رساننده ای کارا، برای خواسته و دیدگاه هایی که در این راستا گفتیم و گذشت باشند، روی آوریم و از آن ها برای دست یافت های تازه، یادی بکنیم و آن را زیر بررسی و موشکافی بیش تر بگذاریم.

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد هم بی تو، چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چو من بدآموز مباد روزی که تو را نینم آن روز مباد
رودکی

«شمس الدین محمد بن قیس رازی» در کتاب پرآوازه ی «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» (۷) درباره ی رباعی چنین می نگارد:

«... و یکی از متقدمان شعرا عجم و بندارم رودکی واللہ اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر [از مفترعات بحر هزج] (۸) وزنی تخریج کرده است کی آن را وزن رباعی خوانند. الحق وزنی مقبول و...» (۹) «... او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد بینی مصرع و بینی مقفی و...» «... آن را ترانه نام نهاد. و مایه فته ای بزرگ را سر به جهان در داد. و همانا...» (۱۰) «... کثر طبعانی کی نظم از نثر شناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند، به بهانه ترانه ای در رقص آیند. مرده دلانی که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکندند. و از لذت بانگ جنگ به هزار فرسنگ دور باشند بر دو بینی جان بدهند. بسا دختر خانه کی بر هوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خود در هم شکست. بس ستی کی بر عشق دو بینی تارو بود بیراهن عفت خویش بر هم گسست. و به حقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع کی بعد از خلیل (۱۱) احداث کرده اند به دل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر ازین نیست. و به حکم آنک ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان

شریف ساخته‌اند. و طرق لطیف تالیف کرده و عادت چنان رفته است کی هر چه از ان جنس بر ابیات تازی سازند آن را قول خوانند. و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل خوانند. اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند. و شعر مجرد آن را دوبیتی خواندند. برای آنکه بنا آن بر دو بیت بیش نیست. و مستعر به آثار رباعی خوانند. از بهر آنکه بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده است. بس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد^(۱۲) لکن به حکم آنکه زحافی که درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است، در قدیم برین وزن شعر تازی نگفته‌اند و اکنون محدثان، ارباب طبع بر آن قبالی تمام کرده‌اند. و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است...»^(۱۳)

نگرش شمس قیس رازی به این پدیده، و نیز آگاهی‌هایی که در این باره به ما می‌دهد، و هم چنین برآیندهای همه‌ی این نوشتار بر روی هم، بر این پایه و مایه استوار است که این گونه سروده‌ها - چنانچه پیش‌تر نیز گفته شد - جز ریشه‌ای ایرانی چیز دیگری نمی‌تواند داشته باشد. جز که بر ای ما در این زمینه پرسش‌هایی تازه را نیز پیش می‌آورد که نه تنها نمی‌توان به سادگی از آن‌ها گذشت که بهتر است درباره‌ی آن‌ها بیش‌تر اندیشید. همین هنگام است که ما می‌مانیم و این شگفتی و این دسته از پرسش‌ها:

الف - این نام واژه‌ی رباعی چه پیشینه‌ای دارد؟ آیا پیشینه‌اش همین است که تاکنون به ما گفته‌اند یا چیز دیگری است و ما از آن آگاه نیستیم؟

به گمان من اگر شمس قیس رازی نوشته است «... پندارم رودکی واللہ اعلم، از نوع اخرم و اخراب این بحر وزنی تخریج کرده است...» نه تنها به هیچ روی در گفته و نوشته‌ی خود استوار و پایدار نبوده که نمی‌توانسته بیهوده و بی پایه چیزی را که زبانی شنیده یا پیش از او نوشته شده، به سادگی و در بست بپذیرد و باور کند. بی گمان خواسته است همه‌ی آن چیزهایی را که پیش از او نوشته و گفته شده است، در نوشتار خود بیاورد که چیزی از قلم نیفتاده باشد. آن هم پدیده‌ای که جای پای آن را کم و بیش تا هزار و چهارصد سال پیش - دست کم چند سده پیش‌تر از رودکی - می‌شناسیم. نشانش هم همین «لا حول و لا قوة الا بالله» است که پیروان اسلام هنگام برخاستن در نماز و هنگام ترس یا دور کردن دیو و دمی خوانند و به خود می‌دمند و نیز گاه برای وزن رباعی هم از آن بهره گرفته می‌شود. در این جا اگر کسی هم بخواهد بگوید که: «... این هماهنگی و هم‌گونی وزن میان این دو پدیده، تنها یک پیش‌آمد بوده و نمی‌تواند با هم در پیوند باشند...» چندان پذیرفتنی نیست، زیرا می‌دانیم که برخی شاعران از دیرباز آن را - لا حول... را - برای وزن رباعی به کار گرفته‌اند و همین پایه‌ی کار ساخت رباعی‌هاشان بوده است. جای پایش را هم در برخی رباعی‌ها نیز می‌توان دید، همانند این رباعی از «مولوی» که آن را برای ترس به کار گرفته است.

ما را ز هوای خویش دف زن کردی

صد دریا را ز خویش کف زن کردی

آن و سوسه‌ای را که ز «لا حول» دمید

در کشتی ما دلیر و صف زن کردی

این یادآوری و به کارگیری «لا حول» و نیز «دف زن» که در پایان این نوشتار به آن خواهیم پرداخت، در یک رباعی به ما این پیام را می‌رساند که: رباعی پیشینه‌ای بس پیش‌تر از این‌ها می‌بایستی داشته باشد.

ب - در این جا هم چنین یک سردرگمی دیگر نیز بر ایمان بر جای می‌ماند و آن اینست که: در ایران، ما خودمان از روز نخست پیدایش رباعی به آن چه نامی داده بوده‌ایم و به آن چه می‌گفتیم؟ به سخنی دیگر، از همان آغاز نام این گونه از شعر در ایران چه بوده و آن را - به جز دوبیتی یا بر پایه‌ی گفته‌ی «شمس قیس رازی» و نقل شده از رودکی ترانه - به چه نامی می‌نامیده‌اند؟ اگر این گونه شعر در زبان فارسی نامی برای خود داشته، پس چرا آن نام در هیچ یک از نوشتارهایی که داریم به جز همین رباعی دیده نشده و هیچ نشانی

هم از آن در هیچ جایی نمی‌یابیم و یا به ما نرسیده است؟ که این بیشتر از همه چیز ما را شگفت زده می‌کند! ج- اگر این سخن درست است که: ناگزیر پدیده‌ای ایرانی می‌باید نامی ایرانی داشته باشد پس چرا در ایران نام رباعی را- که گفته اند تازی است- برای آن برگزیده اند؟! مگر می‌شود که ما چیزی را خودمان بیافرینیم و سپس نه تنها بر آن نامی نگذاریم که از روی درماندگی بگذاریم مستعربه! چنان چه می‌گویند- نامی تازی را از خود بیافریند و برای آن برگزینند و آن را بر ایمان رباعی بنامند؟! شاید برخی به ما بگویند که: این هم خود گونه‌ای فرار از گذشته و دست‌آویزی برای فراموشی زمینه‌های آیینی دیرینه بوده است و ما هم آن را ساده‌انگارانه بپذیریم. اگر این کار را هم کرده باشیم باز- هیچ روی نمی‌تواند پرده بر آن چه که پیش از آن بوده، بکشد و بوده‌ای را چنان نابود و ناپدید کند که کوچک‌ترین جای پا و نشانی از آن، امروز دیده نشود و به دست نیاید. ناگفته پیداست که نمی‌تواند چنین باشد.

د- آیا می‌شود گفت که: این نام‌های ترانه و دویتی یا به قولی دیگر فهلویات- که تازه همین سومی نیز واژه‌ای «تازی زده» است- نام‌های پیشین این گونه سروده‌ها باشند؟! یا نه نام دیگری داشته و ما آن را امروز از یاد برده‌ایم و یا آن را امروز با پیکره‌ای دیگر می‌نگاریم و تازی می‌انگاریم؟! این پرسش‌هایی است که باید برای دست‌یابی به پاسخ آن‌ها نگاهی دیگر باره را به واژه‌ی رباعی داشته باشیم.

نگاهی دیگر

اکنون یک گمان بزرگ همراه با این شگفتی ویژه و اندیشه برانگیز درباره‌ی این واژه‌ی رباعی پیش رویمان جان می‌گیرد. گمانی که از هر سوی ما را در این که با واژه‌ای تازه‌ی روبرو هستیم دو دل می‌سازد! و ما را بر آن می‌دارد که با خود بگوییم: شاید همین واژه‌ی رباعی هم که همه‌مان امروز آن را به کار می‌گیریم خودش واژه‌ای پارسی است و ما آن را نمی‌دانیم؟! مگر نه این که تازیان خودشان به این گونه سروده‌ها «دویتی» می‌گویند که خود نام واژه‌ی پارسی است. و آن را برای آن چه که ما رباعی می‌گوییم برگزیده اند! و نام دیگری نیز برای آن نداشته و نمی‌شناسند؟! بی‌گمان نیم‌نگاهی به واژه‌ی «دویتی» شاید بتواند شتاب بیش‌تری به کارمان ببخشد و ما را بیش‌تر در این راه پریچ و خم راهنمایی کند.

درباره‌ی دویتی

گمان همگانی مردم از دیرباز تا امروز بر این بوده است که: واژه‌ی «یت» که آن را در «دویتی» یا همانند آن می‌بینیم، واژه‌ای تازی است! و در این پندار نیز آنان همان راهی را رفته‌اند که واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌ها رفته‌اند. جز که نگاهی باریک و موشکافانه به این نام واژه ما را به راستی از ریشه و بنیاد به این گمان، بدگمان می‌سازد. ببینید: واژه‌ی اوستایی «ویته» [vita] که همان «دو لختی»، «دو بخش شده»، «جدا از هم» و «دو تکه» است، در دسترس ماست و همه نیز می‌توانند آن را به سادگی در فرهنگ‌های ویژه‌ی آن بیابند. هم چنین واژه‌ی اوستایی «بی‌تیه» [Bitya] را نیز می‌توان یافت که «دومین» است. و نیز واژه‌ی اوستایی «بی» [Bi] را هم می‌یابیم که «دو» است و سایه‌هایی از آن در واژه‌های «بیدستر» (۱۴) و «یاد» واژه‌ی «بینی» (۱۵) و هم چنین واژه‌های دیگری از این دست را در فرهنگ‌ها دیده‌ایم و می‌شناسیم. این «بی» = «دو» را در زبان‌های اروپایی که شاخه‌هایی از زبان گسترده آریایی‌اند، بسیار بیش‌تر می‌توانیم ببینیم. مانند «بایسیکل» [دوچرخه Bicycle]، «بی‌بنال» [دوسالانه Biennial] و یا «بی‌انوال» [سالی دوبار Biannual] و همچنین «بایبل» [دو کتاب «تورات و انجیل» Bible]، «بی‌کینی»،

«می‌اکسید»ها و... پس این «بیت» که ما امروز برای هر تکه‌ی دولختی شعر، از آن بهره می‌گیریم، همان واژه‌ی اوستایی است که برابر با «دولخت» یا «دو تکه» است. نه آن «بیت» که تازیان آن را برابر واژه‌ی «خانه» به کار برده و می‌برند و اگر امروز ما هم، نام «دوبیتی» را می‌گوییم یا می‌نویسیم و تازیان نیز آن را به همان گونه به کار می‌گیرند، دیدگاه همگی مان «دو تکه‌ی دولختی» است. یا شعری با دو «بیت» نه چیزی دیگر! واژه‌های «وات» و «هم چنین» و «وانگر» (۱۶) نیز که در فرهنگ‌ها آمده و در برابر آن سخن و شعر و آندومی را «شاعر» آورده‌اند، سنگواره، یا نمودگارهایی بازمانده از همان «بیت» اوستایی است که ما امروزه آن را به جای «بیت» تازی که خانه است دانسته‌ایم و به کار می‌گیریم (۱۷) و شنیدنی تر آن که سخن پردازان و افسانه‌سازان یا همان «مستعربه» برای بذیر آیدن آن نیز داستان‌هایی ساخته و پرداخته‌اند که همه می‌دانیم. پس در این راستا می‌بینیم و بر ما بیش تر از پیش روشن می‌شود که این نام‌واژه‌ی «دوبیتی» که ما برای گونه‌ای دیگر از شعر پارسی داریم و تازیان آن را برای «رباعی»‌های خود به کار گرفته و می‌گیرند، یک پدیده‌ی نو و تازه در شعر آن‌هاست و پایگاهی کهن در شعر و نوشتارهای تازی ندارد. و گرنه از همان واژه‌ای که خودشان داشته‌اند بهره می‌گرفتند نه «دوبیتی» فارسی، یا اگر واژه‌ی «رباعی» تازی بود، همان را به جای «دوبیتی» بر می‌گزیدند، پس باید پایگاه و جایگاه راستین و دیرینه آن را - رباعی را - در جایی دیگر - در ایران - جست و جو کنیم. جست و جو برای یافتن واژه‌ای که «مستعربه» توانسته‌اند از آن برای ساختن همین «رباعی» بهره‌گیرند.

بی‌گمان نگاهی تیزتر و رساتر به این دیدگاه تازه، راه را برای مادر این سنگ‌لاخ‌های کهن و اندیشه‌شکن هموارتر می‌گرداند و توان بیش‌تری به جست و جویمان در این زمینه می‌دهد.

گفته‌اند که: واژه‌ی «رباعی» تازی است و آن از واژه‌ی «رباع» - که به فارسی چهارگان می‌شود - برآمده است و افزوده‌اند که: این «رباع» معادل «اربع اربع» و «اربعة اربعة» است، که ایرانیان آن را چهارگان گویند. به دیگر سخن فرموده‌اند که: این واژه‌ی «رباع» پیچیده شده بازگردانیده شده و عدول شده‌ی آن است و هم چنین در دنبال افزوده‌اند که: این «ی» پایانی در واژه‌ی «رباعی» نیز «یای نسبت» است که بر روی هم «چهارگانی» یا «چهارتایی» پارسی می‌شود. (۱۸) و بدین سان «مستعربه‌ی کذابی» و هم‌دستانشان، با همراهی آنانی که همیشه بدون هیچ‌اندیشه و پروایی هرچه هرکس گفت می‌پذیرند و رونویسی می‌کنند، آرام و آسوده، بدون هیچ‌دل‌نگرانی آن را به راه انداخته و با این برنامه‌ریزی به همه‌ی دردسره‌های خود و دیگران پایان داده‌اند!

پس این که «شمس قیس رازی» شورمندانه نوشته است: «... مستعربه آن را رباعی خوانند...» دیدگاهش از نگاه من، بی‌گمان چنین بوده است که: «مستعربه [تازی زدگان] برای استواری و جانداختن دیدگاهی ساختگی - تازی گونه کردن برخی واژه‌ها و ساختن ریشه‌هایی ساختگی برای آن‌ها - این روش را برگزیده‌اند تا بتوانند این واژه و این گونه شیوه‌ی سرودن شعر ایرانی را نیز - مانند بسیاری چیزهای دیگر - در دید همگان تازی بنمایانند! و آنرا برای همیشه از یادها بزدایند. چنان‌که تا کنون کرده‌اند و تا اندازه‌ای هم شده است. در این جا اگر بخواهیم از بیماری «تعریب» یا تازی‌گرانه کردن واژگان و نام‌های شهرها و... چیزی بگوییم سخن سخت به درازا می‌کشد و از کار خود دور می‌مانیم. این سخن بگذار تا روزی دگر.

یادآوری‌ها

اکنون چنان‌چه خواسته‌مان بر آن استوار باشد که این نام‌واژه‌ی «رباعی» را پارسی بیان‌نگاریم و به پیشینه‌ی

راستین و شناخت درست آن پیردازیم: به پایه و مایه و نهاد آن راه یابیم، بایستی که پیشاپیش در این پهنه، زمینه‌های همانند و پذیرفته شده‌ای را که با این واژه می‌توانند از یک دیدگاه و درون‌مایه و هم‌چنین در یک راستا باشند جست و جو و دنبال‌گیری کنیم و سپس آن‌ها را به بررسی و ارزیابی بگذاریم و ببینیم کدام‌ها هستند که این ویژگی‌ها را در خود دارند و می‌توانند با واژه‌ی رباعی از یک آیشخور سیراب شده باشند و سپس خود واژه را بدان گونه که بایست و می‌شود به درستی بشکافیم و به روشنی بنمایانیم. پس نخست باید نگرش‌ها و هم‌چنین واژه‌های هم‌نامی را که درباره و در پیرامون رباعی نگاشته و یا گفته شده است برای شناخت زیر ساخت و پیشینه‌ی آن و دست‌یابی به سرنخ‌هایی که به آن‌ها نیاز داریم، زیر‌نگاهی دیگر بگذاریم و دید خود را در این پهنه گسترده‌تر سازیم و راه را در این باره هموارتر گردانیم.

در کتاب «المعجم» می‌خوانیم: «... عادت چنان رفته است که هر چه از آن جنس [رباعی] بر ابیات تازی سازند آن را قول خوانند...»

اکنون ببینیم فرهنگ‌ها درباره‌ی «قول» چه نوشته‌اند. زنده یاد استاد گران‌مایه «دکتر محمد معین» در فرهنگ فارسی زیر واژه‌ی «قول» چنین نگاشته است: «... قول: سخن - گفتار - تصنیف» و به دنبال آن بیتی را نیز از «حافظ» بدین ساد برای گواه آن آورده است:

معنی نوای طرب ساز کن به «قول» و «غزل» قصه آغاز کن

و نیز پس از واژه‌ی «قوال» آورده است: «... قوال: زبان‌آور، مطرب، سرودگویی...» و برای گواه آن نیز این بیت را از «منوچهری دامغانی» در پی آورده است:

دست به می‌شاه را و دل به هژیران دیده به روی نکو و گوش به «قوال»...

و به دنبال آن افزوده است که: «... در مجالس سماع صوفیان خواننده‌ای بوده است که ابیات سوزناک یا رباعیات و غزلیات عاشقانه را به آواز می‌خواند و صوفیان به آهنگ او به سماع بر می‌خاستند...» (۱۹)

ما اینک بر پایه‌ی این گونه نوشته‌ها و هم‌چنین نوشته‌ی شمس قیس رازی، از واژه‌های ترانه، دوبیتی و قول و بر پایه‌ی نوشته‌های فرهنگ‌ها این دریافت را داریم که این واژه‌ی ویژه بیش‌تر برای خواندن آواز تصنیف و آوای سوزناک و... به کار رفته است و «... اهل دانش ملحونات...» برای آن [رباعی] نیز آهنگ و «... الحان شریف ساخته‌اند و طرق لطیف تألیف کرده و... رامشگران آن را با «... بانگ چنگ...» همراه با آن گونه سروده‌ها و یا با گفتن و خواندن با هم، به خواندن و نواختن می‌پرداخته‌اند تا آنان که «... به بهانه ترانه‌ای در رقص آیند...» و «... بر دو بیتی جان بدهند...» از آن بهره‌مند گردند، همانند قوالی و یا بدانسان که فخرالدین اسعد گرگانی گفت: (۲۰)

گشاده دل به بخشش مهتران را «روایی» خاسته رامشگران را

و اما درباره‌ی واژه‌ی رباعی، در زبان پارسی ما «رو Raw» را داریم که به جز رفتن، رواج، روایی و آواز سوزناک نیز هست.

«رو: به معنی رفتن و امر به رفتن یعنی برو و به معنی آواز حزین هم آمده است...» (۲۱)

رو: [فرمان به رفتن و آواز سوزناک] پهلوی (𐭕𐭆𐭎) (Rop) = ربودگی (اوستایی Rap) برابر باربودن، شادی و خشنود کردن. (درو) (ربایش) + ۱ = روا، با. پهلوی (𐭕𐭆𐭎) (Rowak یا Rawak) + ی [واسطه] + ی [حاصل مصدر] = روایی، ربایی برابر بارواج داشتن، روابودن، آواز سوزناک و ربایندگی.

دگرگونی «و» به «ب» را نیز در بسیاری از واژه‌ها دیده‌ایم و می‌شناسیم مانند «واز = باز» یا «واپس = بازپس» و... از سوی دیگر جای‌گزینی و جابه‌جایی «ء» را نیز به «ع» داریم که هم در نوشته‌ها و هم در

فرهنگ‌ها دیده‌ایم. مانند «لال = لعل» اکنون آن چه می‌ماند تنها این پرسش است که: آیا به راستی این واژه‌ی «روایی» همان «رباعی» است؟ و آیا این شعر گمان برانگیز «فخرالدین اسعد گرگانی» در «ویس و رامین» - با آن که برخی نگره و دیدگاه دیگری ندارند - نیز همان رباعی است که او به گونه‌ی کهن و آغازین آن روایی نوشته؟ آیا در این لخت دوم بیت «روایی خاسته رامش گران را» می‌خواهد بگوید که: رباعی خواندن رامشگران بالا گرفته است؟ به ویژه با آوردن واژه‌ی خاستن آن هم درست پس از «روایی» و آیا این زیانزد که شیرازی‌ها هنگام آواز خواندن برخی به شوخی می‌گویند: «روایی می‌خواند» یا «روایتی می‌خواند» همین یادواره‌ی کهن است؟ شاید پژوهش‌های دیگری از سوی بزرگانی چون شما بتواند راه‌های تازه‌تری را در این ناهمواری‌ها پیش پایمان بگذارد و ما را بیش‌تر در این راه رهنمون باشد.

به گمان من این واژه‌ی رباعی چون بنیاد و ساختار نخستین‌اش، ریشه‌ای ایرانی دارد. پس باید که ایرانی باشد و چون به کار برندگان این واژه آن را گوشی شنیده‌اند، گوشی هم آن را نگاشته‌اند - مانند بسیاری از واژه‌های دیگر - و چنین پنداشته‌اند و یا به روش «مستعربه» خراسته‌اند چنین بنمایانند که همزه‌ی (۲۲) آن «ع» است. بی‌گمان این واژه باید همان «روایی» باشد که آواز سوزناک است که در همگی فرهنگ‌ها نیز آن را «رو» راهمین آواز سوزناک آورده‌اند. هم اکنون در بسیاری از گویش‌های ایرانی نیز این «رو» (۲۳) آوای سوزناک است. (۲۴) و این باید که درست باشد و نیز می‌تواند گفته‌ی شمس قیس رازی را که نوشت «... چه بسا دختر که بر هوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خود در هم شکست یاستی که بر عشق دویستی تار و بود عفت خود بر هم گسست ...» به خوبی روشنی بخشد و درستی آن را به سامان رساند و به ما بنمایاند که واژه‌ی رباعی یا رباعی همان آهنگ سوزناک رباینده و دلنواز است.

هنگام صبح ای صنم فرخ بی

کافکنده به خاک صد هزاران جم و کی

بر ساز ترانه‌ای و پیش آور می

این آمدن تیرمه و رفتن دی

خیام

به دنبال این یادداشت و این یادآوری‌ها، اینک بر خود «بایسته» می‌دانم گفت و گویی را که در کودکی شنیده‌ام و همه‌اش را هم با اندوه بسیار به یاد نمی‌آورم، در این جا یادآور شوم که گمان می‌کنم بسیار هم یادآوری به جایی باشد. شاید هم بتواند پنجره و در تازه‌ای را به روی من بگشاید و گرهی ناگشوده در فرهنگ کهن مان را باز کند.

به راستی برخی چیزهاست که آدمی زمانی از زبانی می‌شنود و می‌گذرد و زمانی دیگر که گوینده‌ی آن در جهان نیست اندوهگین می‌شود که: چرا همه‌اش را نشنیده و تازه آن را هم که شنیده خوب به یاد نمی‌آورد! کاش می‌شد که بیش‌تر می‌شنید و بیش‌تر می‌دانست. چیزی را که اینک می‌خواهم در این جا بگویم یکی از همان‌هاست. کوشش من اکنون اینست که بتوانم هرچه را که در یادم مانده‌است بنویسم و چیزی را فراموش نکنم و نیز چشم آن را دارم که دیگران هم چنان چه پس از خواندن این یادداشت، آگاهی‌هایی در این زمینه دارند، برای دوست داران و تشنگان فرهنگ ایران زمین آن را یادآور شوند که این یادمان زیبا که تا امروز زیر ابرهای تیره پنهان مانده و رو به فراموشی رفته است هستی دوباره گیرد. با این درخواست که هنرمندان و آهنگ‌سازان هوشمند و پرمایه‌ی ما نیز با کوشش‌ها و تلاش‌های سازنده‌ی خود این روش شیوا و دل‌نشین دیرینه را بسیار پر بارتر و والاتر از گذشته برای هم میپنهان شیفته‌ی این مرز و بوم، استوارتر و پخته‌تر برپای دارند که نه تنها دیگر باره زنده گردد که برای همیشه از چشم زخم، گزند و آسیب دشمنان به دور ماند، و بر پای نگاه داشته شود.

تابستان بود. من در ایوان روی فرش، سرمشقی را که پدرم داده بود می نوشتم. پدرم و دوستش نیز همان جا نشسته بودند و با هم گفت و گو می کردند. از آن گفت و گو آن چه را که اکنون به یاد دارم اینست.

«در مراغه هم آیین رباعی خوانی برگزار می شد. «دلال» (۲۵) در گروه رباعی خوان، همه کاره بود. هم در کوچه هم در میهمانی ها. دلال دف می زد و می خواند. دو نفر هم به دنبال او نای و تنبور می زدند. دلال از مردم هم می خواست که رباعی بخوانند. جلویشان می ایستاد و دف می زد تا رباعی بخوانند. آن ها هم رباعی های خوبی را که در دیدشان بود می خواندند. در این کار چشم و هم چشمی هم بود. همه می کوشیدند رباعی های بهتری را بخوانند که مردم بیشتر خوششان بیاید و به آن ها آفرین بگویند. برای همین هم آن هایی که آوازی داشتند رباعی خود را با آواز می خواندند. آن ها هم که آواز نداشتند رباعی هایشان را با آوای بلند می خواندند و هر کس رباعی نمی خواند بایستی به چته ی دلال پولی بپردازد. ولی اگر رباعی خوانده بود دیگر نمی بایستی پولی به دلال بدهد. اما بیش تر مردم رباعی هم که می خواندند به دلال پول می دادند. دلال رباعی های گوناگون را با آهنگ های گوناگون می خواند. سوزناک و عاشقانه، پاسخ های شنیدنی و دندان شکن، رباعی های عارفانه و هم چنین لودگی و شوخی، شهر آشوب ها و... نای زن و تنبور زن نیز دنباله رو دلال بودند. هر جور که او می زد یا می خواند آن ها هم همان راه را با او همراهی می کردند...»

این بود همه ی آن چه که در آن روزگار شنیده ام و در بایگانی مغزم برجای مانده است. در این باره باز باید بگویم که این ها آن چیزهایی نیست که آن ها گفته اند. این ها برآیند آن گفته ها و دریافت من است که گمان می کنم گفته اند. در یاد و پندار من چیزهایی است در همین زمینه ها که من خود، آن را با دید امروز نگاشته ام و کوشیده ام سخنان پوشیده در مهی را در روشنا برای شما بازگو کنم و بگشایم و در ژرفای پندار خود هر چیزی را که بتواند آن گفته ها را بازتر کند و روشن تر سازد در این جا بیاورم و یادآور شوم و بکوشم که از آن توده ی شنیده ها چیزی به درد خور از یاد و اندیشه نیفتاده باشد. به امید آن که در این بی راهه ها باز هم راه هایی دیگر گشوده شود و ما همه از آن برخوردار گردیم. ایدون باد.

زیرنویس

- ۱- «موسیقی شعر» انتشارات آگاه، رو به های ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۶۸ - ۴۷۸
- ۲- «سیر رباعی در شعر فارسی» انتشارات آشتیانی
- ۳- «رودکی و اختراع رباعی» سخنرانی استاد جلال همای، مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره های ۳ و ۴، سال ششم.
- ۴- «ترانه های خیام» صادق هدایت، انتشارات آبریکیر.
- ۵- «از خاک تا افلاک» دکتر قدمعلی جبرامی، «می یا خیام» علی دشتی و...
- ۶- «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» نگاشته شده در آغاز سده ی هفتم «ه. ق»
- ۷- «المعجم» انتشارات دانشگاه تهران شماره ۵۵۴، چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۳۸، چاپ نخست، به تصحیح «محمد بن عبدالوهاب قزوی» و برابری با شش نسخه خطی کهن و پارنگری و تصحیح محمد تقی مدرس رضوی.
- ۸- برگرفته از رو به ی ۱۱۳ خط ۱۳ المعجم و جای گزین شده به این بخش.
- ۹- «المعجم» رو به ۱۱۲ خط دوم از فصل ۱
- ۱۰- «المعجم» رو به ۱۱۴ خط نخست.
- ۱۱- خلیل ابن احمد فراهیدی (زاد روز سال ۱۰۰ ه. ق.) ابن خلکان در رساله خود به نام فرهنگ آورده است که: «خلیل ابن احمد، نحوی، عروضی، بصری در اصل از اولاد ملوک عجم بود... که نوشیروان ایشان را پس از فتح یمن در تحت سپهسالاری اهرن بدان جا فرستاد و نیز سیوه از همین خاندان و زاد است... لغت نامه دهخدا این ابوخیثمه می نویسد: «... اصل او از ازد فراهید است... او از بزرگان علم و کسانی است که عمر حیدر را در راه علم گذراند و با تربیت شاگردان بزرگی و دست یافتن بر قواعد مهم زبان عرب نام خود را در ردیف بزرگان این علم قرار داد... خلیل نخستین کسی بود که به استخراج مسائل نحوی پرداخت و همو نخستین کس بود که عروض را پایه گذاشت و با قواعد آن پایه های سنجش شعر عرب را تاسیس کرد... کتاب العین در لغت و کتاب النغم [در معجم المطبوعات آمده است که خلیل ابن احمد نحوی] معرفت ابقاع و نغم بوده است. بر اثر اطلاع به مسائل موسیقی بود که کتاب النغم را نوشت و از آن جا که اطلاع بر نغم و موسیقی داشت توانست اصول عروض را پایه گذاری کند و کتاب عروض را بپردازد [و کتاب العروض

بنیاد و ایرة المعارف اسلامی

و کتاب الشواهد و کتاب النقط و الشكل و کتاب فائت العین است که از بین این ها کتاب العین مشهورتر از دیگر کتب اوست ... مجموع اقوال موافق و مخالف می رساند که این کتاب از مهم ترین کتبی است که در لغت شریب پرداخته شده است ... بنابر قول قاضی صاعد اندلسی: «حتین این اسحاق معروف، عربیت از خلیل اموخت و هم او بود که کتاب العین خلیل را در بغداد به پیرا کند...» این ندیم در الفهرست صفحه ۷۴ می نویسد که: «... اشعار کمی نیز گفته است...» مرآت او را چنین آورده اند: او در حال فکر و استخراج قاعده ای در حساب داخل مسجد شد، چون غرق در فکر بود با گذرنده ای برخورد کرد و بر اثر صدمت درگذشت... لغت نامه دهخدا.

۱۲- «المعجم» رویه ۱۱۵ خط چهارم، چنانچه این بخش از متن به همین گونه باشد که می بینیم و رونوشت بردار نیز با درستی آن را در دفتر خود آورده باشد، بی گمان با ویژگی هایی که دارد نیازمند به پژوهش جداگانه ای است.
۱۳- برگزیده هایی است از رویه های ۱۱۲ تا ۱۱۵ «المعجم» این گزیده ها به جز نشانه ها و شماره ها سراسر آن با متن یکی است و گونگی کهن و شیوه ی نگارش خود را هم چنان که بوده نگاه داشته جز که بدون ترتیب کنار هم آورده شده اند.
۱۴- بیدستر: بی [اوستایی] = ۲ + دستر چدستر زستانر زیستار = دوزیستار دریاره ی جابه جایی «ذال» به «دال» و هم چنین «ذ» به «ز» و وارونه ی آن، در فرهنگ ها و نوشتارهای کهن و تازه بسیار دیده ایم و می توان دید برای تمایز شب بازی شوبازی شوبازی شعبده شعبه (نگارنده) ● [نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود.] «بهران قاطع» رویه ی ۳۲۲ زنده یاد «دکتر محمد معین» در زیر نویس و هم چنین در بخش یادداشت های خود به نقل از:

II 1904 (ÿ 2 H™ sh) «Band I grundriss der Iranischen Philologie herausgegeben von Geiger und Ernes kuhn
srassburg 1896 (ÿ 1 H™ sh)Band

رویه های ۸۶، ۱۱۲ چنین آورده اند: «مرکز از بی - دس - تر - دس تر: به معنی دس کوچک واژه است. بیدستر لغة یعنی بدون ابره، که به گمان من برداشتی نادرست باید باشد. چون ابره یادس در این جاء، با توجه به رفتار و زندگانی این جانور دوزیست نمی تواند جایگاه شایسته و درستی داشته باشد. ● فرانسه Casor انگلیسی: Beaver ● فرهنگ انگلیسی - فارسی (ویراست دوم)، محمد رضا باطنی، انتشارات فرهنگ معاصر (در برابر واژه ی Beaver سنگ ماهی) را آورده است.

۱۵- بینی: بی [اوستایی] = ۲ = نی [آلددوم] «ناویسی» اوستایی «بریا، بو، بینی و نی» = دوپینده، دونی. فرانسه Nez. انگلیسی: Nose روسی: Nos (Hoc) و... (نگارنده)

[جزو برآمده ی صورت که عموداً بین پیشانی و دهان قرار دارد و جوف آن احساس سیکی کند و هوا نیز به توسط آن داخل و خارج گردد] فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، فرهنگ های دیگر نیز کم و بیش همین ها را در برابر این واژه نگاشته اند.

۱۶- وات: هم اکنون این واژه ی «وات» را با آواهایی نزدیک به تک دیگر، می توان در برخی گویش های ایرانی و... به سادگی پیدا کرد. کردی: «واتین Vatin، خوانساری: «واتان Vatan، بهذینی: «واتون Vatmun» و... که همدگی کلمه، سخن و شعراست. [واتگر: ۱- سخنور سخنگو. ۲- قصه خوان ۳- شاعر.] فرهنگ دکتر محمد معین، واج، واژ، و... «واژه راک، گات، گفت و... [نگارنده]

۱۷- در فرهنگ ها و هم چنین «عروض» آمده است: سیب = ریسمان، ورد = میخ، مصراع یا مصراع = یک «لت» از یک در و بیت = دو مصراع پس در این جا «بیت» را خانه نباید پنداشت بلکه آن را دو «لت» از یک در یاد. مصراع باید دانست. این نشان آنست که گذشتگان ما نیز به خوبی از چگونگی این واژه آگاه بوده اند. برای همین هم جمع «بیت» = با خانه، «بیت» = جمع «بیت» = با دو مصراع را «ایات» آورده اند.

۱۸- «سیر رباعی در شعر فارسی» انتشارات آشتیانی «لغت نامه دهخدا» زیر واژه ی «رباعی»

۱۹- «فرهنگ فارسی» رنده یاد دکتر محمد معین، برابر واژه ی «قوال»

۲۰- «ویس و رامین» رویه ی ۳۲۵ به کوشش و پردازش استاد مجتبی مینوی.

۲۱- «بهران قاطع» به کوشش و پردازش استاد دکتر محمد معین، انتشارات امیر کبیر.

۲۲- در باره ی «همزه» نیاز به پژوهشی جداگانه است. به گمان من «همزه» می بایستی از نو و با روشگانی بیش تر به بررسی گذاشته شود، که بسیار به آن نیاز است. ما نمی توانیم به سادگی هرچه را که بر ایمان نوشته یا گفته اند بپذیریم. چگونه می شود ما چیزی را در زبان و خط امروز خودمان داشته باشیم و با چشم پوشی و گذشت پذیریم که نداریم و در فرهنگ ها و دیگر نوشته های خودمان بگویم که به زبان و خط ما بستگی ندارد! بهتر است یا به زبان دیگر، نیازمندیم که در این زمینه هم گامی برداریم.

۲۳- واژه ی [رو Raw] گویش بهدیان [رو Ro = غم و غصه] به کوشش منوچهر ستوده انتشارات دانشگاه، شماره ۱۶۴۶ فرهنگ بهدیان، با مقدمه استاد ابراهیم پور داود، گردآورده ی جمشید سروشیان چاپ دوم و...

۲۴- «لغت نامه دهخدا» در برابر واژه ی «رباب» چنین آورده است: «... پارسی آن ساژ رواده ارد] است و رباب معرب آن است ... در رساله معربات مسطور است که: «رباب معرب رواده است و معنی رواده آواز حزین درنده است». چه رواد به معنی آواز حزین است و ها برای نسبت ... هم چنین «بهران قاطع» برابر واژه ی «رواوه» نگاشته است: «رواوه - بر وزن کجاوه، رباب را گویند و آن سازی است مشهور و معنی نردبانی آن آواز حزین برآورده است، چه «رو» آواز حزین و «آوه» برآورده صدا و ندا باشد. «بهران قاطع، جلد دوم، به اهتمام دکتر محمد معین کتابخانه وزارت تهران سال ۱۳۳۱»

۲۵- درست به یاد نمی آورم که آن ها این واژه را «دلال» می گفتند یا «دلیل»، امروزه می اندیشیم واژه ی «دلال» بیش تر برایم آشناست تا «دلیل»، شاید هم گمان من درست نباشد و واژه ی نادرست آن در یادم مانده است. به هر روی ناچارم همانی که برآیم آشناتر است در این جا بنویسم. امیدوارم روزی فرارسد که این پندار هم چهره ای راستین برآیم پیدا کند و راستی ها روشن تر و استوارتر گردد. از سوی دیگر بر پایه ی گفته ی «شمس قیس رازی» آن جایی که می گوید: «هرچه از آن جنس [رباعی] این ابیات تازی سازند آن را قول خوانند...» و نیز با نگاه به شعر منوچهری «دیده به روی نگو و گوش به قوال» که قوال رباعی خوان است، این اندیشه - دست کم برای من - جان می گیرد که نکند این «قوال» همان «دلال» باشد که به یادم مانده است. به هر روی بررسی بیش تری باید بشود.